



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سبب و بیست و سوم





خانم دیبا



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا روزن دلمان را به سوی نور عدم بگشاییم.

آیا می دانیم که موتور من ذهنی با خواستن های مداوم کار می کند و بیشتر می خواهد و دعاهایش بر اساس بیشتر کردن همانیدگی هایش است، و نمی داند که چقدر به زیانش تمام می شود. خداوند از گرم بی نهایتش صلاح او را می داند و به دعاهای من ذهنی او گوش نمی دهد.

بس دعاها کان زیان است و هلاک  
وز گرم می نشنود یزدان پاک  
-مولوی، دفتر دوم، مثنوی، بیت ۱۴۰-

قانون جبران و قدر دانی از زندگی، نگارین است، زینت جسم و روح است. مبادا زندگی را مردگی کرده و با زرنگی من ذهنی، حرص، درد، ترس، خشم، حسادت و حس گناه را به جان خود بریزیم و به زبان من ذهنی بگوییم خدایا شکرت من ناسپاس نیستم. بلبلی باشیم و آواز و مشعل یاسین بزرگانمان را بخوانیم تا عطر خرد از جان‌های فضاگشا همه جا را پُر کند، نه من ذهنی که کلاغی است حریص و دزد و فقط به دنبال لجن و کثافات دردهای پوسیده و باورهای کهنه است.

نگارا، مردگان از جان چه دانند؟  
 کلاغان قدر تابستان چه دانند؟  
 -مولوی، غزل ۶۸۰ دیوان شمس

وقتی هر لحظه با زندگی آشتی می‌کنیم، پدر که نماد کائنات است ما را در صلح و پذیرش اتفاق این لحظه کمک می‌کند و تمام هستی در نظرمان چون بهشتی جلوه می‌کند.

من که صلحم دائماً با این پدر  
این جهان چون جنت استم در نظر  
-مولوی، دفتر چهارم مثنوی، بیت ۳۲۶۳-

چقدر سعادت می‌خواهد که در مقابل زندگی مقاومت نکنیم و نگوییم که من می‌دانم، یا خود را با دانش و سوادمان هم هویت نکنیم. انسان خردمند در سکوت به دانایی زندگی وصل است و هزاران ترجمان زندگی از زبان او سخن می‌گویند.

غیر نطق و غیر ایماء و سِجَل  
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل  
-مولوی، دفتر اول مثنوی بیت ۱۲۰۸-

از خود پرسیم ما چگونه سپاسگزار زندگی هستیم؟ وقتی می‌دانیم خدا چشمه کوثر و فراوانی اش را به ما عطا کرده است و ما هر لحظه تازه می‌شویم باز هم می‌ترسیم و با کمیابی اندیشی من ذهنی جسم و روحمان را می‌خشکانیم، انسان با ناسپاسی به زندگی خشک می‌شود.

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای  
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟  
-مولوی، دفتر پنجم مثنوی، بیت ۱۲۳۲-

خداوند بی‌نهایت و ابدیتش را به ما بخشید، خردی که تمام کاینات را اداره می‌کند در اختیار ما گذاشت، ولی ما دائم منقبض شدیم، مقاومت کردیم و خوی خسیس من ذهنیمان را به رخ زندگی کشیدیم.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس  
تو چه کردی با من از خوی خسیس  
-مولوی، دفتر ششم مثنوی، بیت ۴۷۷۴

خداوند در سورهٔ عادیات می‌فرماید که انسان نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است. مولانا می‌گوید: از ناسپاسی بشر است که انسان به درد می‌افتد و روزن دل را به روی نور عدم می‌بندد و خود را از عشق و خرد الهی محروم می‌کند.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل  
خداى گفت: که انسان لرّبه لگنود  
-مولوى، غزل ۹۱۴ دیوان شمس-

هزاران اسرار زندگی منتظر چشم عدم بین و دل پر نور ما هستند، تا آثاری از غیب و فضای یکتایی که چشم‌های حسی ما قادر به دیدن آنها نیست را ببینند.

صد هزار آثار غیبی منتظر  
کز عدم بیرون جهد با لطف و بر  
-مولوى، دفتر پنجم مثنوی، بیت ۴۲۱۴



راضی و سپاسگزار باشیم تا روزن دل ما به سوی عدم باز و بازتر شود، این قانون زندگیست که با قدردانی و رضایت فضای درون ما باز شده و از ابرهای رضایت بر آسمان گشوده شده درون ما برکات، اسرار و نعمت‌های الهی می‌بارد.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست  
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳-

ما وقتی به گرفتاری و درد می‌افتیم و دچار ریب المنون می‌شویم فقط خدا را صدا می‌زنیم و او را می‌طلبیم، این دردها برای بیداری ما از خواب ذهن است تا بفهمیم که در من ذهنی اشکال داریم، اگر همه دنیا را به ما بدهند جای طلب و نیاز ما به خدا و آزادی از بند همانیدگی‌ها را نمی‌گیرد.

درد آمد بهتر از مُلک جهان  
تا بخوانی مر خدا را در نهان  
-مولوی، دفتر سوم مثنوی بیت ۲۰۳

تاکنون فکر کردیم که آنچه با من ذهنی عمل می‌کنیم درست است و خانه دلمان را پر کردیم از همانیدگی‌ها و دلبستگی‌هایی که هشیاری حضور را می‌دزدیدند، بزرگانی چون مولانا به ما آموختند که گنج درون ماست و باید این مرکز پر از همانیدگی را ویران کنیم.

ویران کردم به دست خود خانه دل  
چون دانستم گنج در ویرانی است  
-رباعیات مولوی، بیت ۳۱۹-

با فضاگشایی معشوق را می‌بینیم. در چیزهای دنیایی به دنبال عشق نباشیم و بدانیم آنها همه سودایی و پر از دردسر و گذرا هستند. دیدار معشوق به ما قدرت، امنیت، عقل و هدایت می‌دهد و این‌ها را در مرکز عدم شده خود بیابیم.

غیر معشوق ار تماشایی بود  
عشق نبود هرزه سودایی بود  
-مولوی، دفتر پنجم مثنوی، بیت ۵۸۷

با خودمان صادق باشیم و از خودمان پرسیم برای چه منظوری به این دنیا آمده‌ام؟ آیا آمده‌ام پولی جمع کنم و درسی بخوانم و همسر بگیرم و بچه‌دار شوم و بعد بمیرم و بروم؟ منظور زندگی و تکامل هشیاری این است که خدایی که بی نشان است در انسان فضاگشا با نشانه‌هایی جلوه کند.

آمده‌ای که راز من بر همگان بیان کنی  
وان شه بی نشانه را جلوه دهی نشان کنی  
-مولوی، غزل ۲۴۶۵ دیوان شمس-

قطره در دریا نمی گوید من کجا و دریا کجا؟ ما هم که امتداد زندگی هستیم نباید با من ذهنی بگوییم من کجا و خدا کجا؟ با تسلیم ما همراه سیل های زندگی به سوی دریای بی کران عدم می رویم، و از آفت های مقاومت و قضاوت و همانیده شدن در امان هستیم.

ای قطره گر آگه شوی، با سیل ها هم ره شوی  
سیلت سوی دریا برد، پشت نباشد آفتی  
-مولوی، غزل ۲۴۴۳ دیوان شمس

من ذهنی مسئله می سازد و مشکلات را بزرگ می کند و با انقباض و فضا‌بندی قفلی محکم بر آن می زند. گشایش هر قفلی با پذیرش و فضا‌گشایی در مقابل اتفاق این لحظه صورت می گیرد، با نارضایتی درهای بیشتری را به روی خود می بندیم، شناسایی همانیدگی‌ها مساوی آزادی ما از بندهای اسارت است.

قفل زفتست و گشاینده خدا  
دست در تسلیم زن و اندر رضا  
-مولوی، دفتر سوم مثنوی، بیت ۳۰۷۳

اگر ما ذهن را ساکت کنیم پیغام زندگی یا وحی الهی را دریافت می‌کنیم گاهی یک اتفاق در زندگی، نامه‌ایست از طرف خدا تا به ما بگوید: راه درست کدام است و به سوی من بیا. افسوس من ذهنی، نه نامه می‌خواند و نه راه می‌داند، آنقدر در حیل‌های من ذهن درد می‌کشیم که بفهمیم نباید درد بکشیم و باید با تسلیم به دانایی زندگی وصل شویم.

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم  
یا راه نمی‌دانی یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، نامه تو را خواند  
وَر راه نمی‌دانی، در پنجه ره دانی  
-مولوی، غزل ۲۵۷۲ دیوان شمس



خدا عاشق خودشه و ما هم که از جنس خدا، زندگی و هُشیاری هستیم می‌خواهیم اصل خود را بیابیم تا قائم به ذات خود شویم، در واقع عشق در جستجوی خویش است نه خویشی نسبی، مثل پدر و مادر و فرزند، این عشق‌ها تنها راهنمای ما به اصل خودمان هستند.

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست  
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی  
-مولوی، غزل ۳۰۴۹ دیوان شمس

گفتم بسته ست دلم  
گفت منم قفل گشا

گفتم گشتی تو مرا  
گفت من از تو بترم  
-مولوی، غزل ۱۷۷۵ دیوان شمس-

من و خدا یکی هستیم وقتی دل ما گرفته است درهای زندگی به روی ما بسته می شود، وقتی دل ما در شکر و رضا و فضاگشایی ست زندگی هم از ابرهای رضا بر آسمان دل ما برکت می ریزد. وقتی با من ذهنی می خواهیم مسئله های زندگی رو حل کنیم، مسئله های دیگری بوجود می آید که روزن دل ما بسته می شود، گشایش وضعیت های زندگی ما بسته به فضایی است که در درونمان با تسلیم و سپاس می گشاییم و تا به من ذهنی نمیریم به زندگی زنده نمی شویم و رشد و هدایت نخواهیم یافت.

چون ز زنده مرده بیرون می کشد  
هر که مرده گشت او دارد رشتد

مرده شو تا مخرج الحی الصمد  
زنده‌ای زین مرده بیرون آورد  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۹ و ۵۵۱-

با سپاس از برنامه گنج حضور 🙏

دیبا



خانم سارا از شیراز



سلام بر رهروان عشق

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل  
خدای گفت که انسان لربه لکنود  
-مولوی، دیوان شمس غزل ۹۱۴-

از ناشکری و قدر ناشناسی ماست که روزن دل ما بسته شده است، و خداوند در سوره عادیات آیه ۶ فرموده:  
«همانا انسان بسیار به پروردگارش ناسپاس است.»

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟  
تو چه کردی با من، از خوی خسیس

من تو را ماهی نهادم در کنار  
که غروبش نیست تا روز شمار

در جزای آن عطای نور پاک  
تو زدی در دیده من خار و خاک  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۷۷۴ الی ۴۷۷۶-

خداوند می‌فرماید: من گنج بی‌کران خود را توجه، ایثار، خرد، فراوانی، نیروی شفابخشی، شادی و هزاران برکت به تو دادم و از تو خواستم که مرکزت را عدم کنی تا تو را هدایت کنم، اما تو در مقابل منقبض شدی و مقاومت کردی. من می‌خواستم خودم را به صورت ماه و روشنایی و زیبایی در کنار جسم تو قرار دهم که تا روز قیامت غروب نکنی و جاودانه شوی، اما تو در عوض این بخشش، نور خالص و پاک، زنده شدن به من، هر لحظه درد و خار و خاشاک را به چشم من کردی و با عینک درد نظاره‌گر بودی و نگذاشتی من با نور خالص بینم، و این نشان قدر ناشناسی ماست، به همین دلیل است که می‌فرماید: از ناسپاسی ماست که روزن دل بسته شده و به او وصل نیستیم.

و در دفتر سوم مثنوی بیت ۲۸۹۵ تا ۲۸۹۷ در باب شکر و سپاس می فرماید:

شکر نعمت، خوشتر از نعمت بود  
شکر باره کی سوی نعمت رود؟

شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست  
زانکه شکر آرد، تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه  
صید نعمت کن به دام شکر شاه  
-مولوی، مثنوی دفتر سوم ابیات ۲۸۹۵ تا ۲۸۹۷-



شکر، جان نعمت است، شکر بیداری است، و شکر و رضاست که سبب می‌شود فضا باز شود و ما به کوی حضرت دوست، دست یابیم. شکر نعمت از خود نعمت دلنشین‌تر و گواراتر است، زیرا خاصیت شکر در ذات هشیاری وجود دارد و کسی که مرکزش عدم شده، شکر باره شده و دائماً در حال شکر است. شکر باره به نعمت توجهی نمی‌کند، زیرا اگر توجهش به نعمت رود با آن همانیده می‌شود.

شکر جان نعمت است و نعمت مانند پوست است، چرا که نعمت اصلی، خود شکر کردن است که سبب می‌شود فضا باز شود و ترا تا کوی دوست، زنده شدن به خدا برساند. نعمت باعث غفلت شده و شکر و سپاسگزاری از خدا، برای زنده شدن به او باعث بیداری انسان می‌شود، در حالی که در دام شکر خدا هستی با مرکز عدم نعمت‌ها را صید کن.

ناسپاسی خدا و انسان‌های زنده به او، باعث شده خاصیت قبله شناسی یعنی عدم شناسی در ما از بین رفته، و ما بدین گونه نمی‌توانیم از من‌های ذهنی خلاص شویم.

چون شوی تمییز ده را ناسپاس  
بجهد از تو خطرت قبله شناس  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۲۶۲۸-

و تنها با فضاگشایی و کار روی خود و صبر و شکر و رضاست که می توانیم عملاً در خدمت خدا، و به خردی که تمام کائنات را اداره می کند، وصل شده و هزاران برکت را به جهان پخش کنیم. در صورتی که با هشیاری جسمی بینیم و عینک همانیدگی بر چشم داشته باشیم، یعنی ممیز را ناسپاسیم، اما در صورت ستایش مرکز عدم، عدم گسترده می شود.

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰-

مولانا در غزل ۱۳۴۵ به ما فرمود: که ما قدر و ارزش زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خدا را نمی دانیم، بنابراین ما از جنس خورشید نخواهیم شد و به مرض همانیدگی‌ها دچار خواهیم شد. پس اگر در مداومت و کار روی خود و رعایت قانون جبران از هر جنبه‌ای، جدی باشیم، هشیاری جسمی و زمان مجازی را به زندگی پس داده و به این لحظه ابدی آمده و به بی نهایت خدا زنده می شویم. در غیر این صورت ما به صبح کاذب چسبیده و از صبح صادق بی خبریم.

چنان که در مثنوی دفتر سوم بیت ۳۱۰ تا ۳۱۲ می فرماید:

ناسپاسی و فراموشی تو  
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

لاجرم آن راه بر تو بسته شد  
چون دل اهل دل، از تو خسته شد

زودشان دریاب و استغفار کن  
همچو ابری گریه های زار کن  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۰ تا ۳۱۲-

امیدوارم که ما فراموش نکرده باشیم که چه برکاتی از زندگی نصیبمان می‌شود، توسط بزرگانی چون مولانای جان و پدر معنوی عزیز و بزرگوارمان استاد شهبازی نازنین که چراغ راهمان هستند در جهت بیداری از خواب ذهن و زنده شدن. حال وظیفه من به عنوان عضو کوچکی از خانواده بزرگ گنج حضور این است، تا با کار روی خود و با مداومت در این کار معنوی بزرگ و رعایت قانون جبران، حداقل گوشه کوچکی از زحمات بی‌کران پدر معنوی عزیزم را جبران کنم.

نی مشو نومید، خود را شاد کن  
پیش آن فریاد رس، فریاد کن

کای محب عفو، از ما عفو کن  
ای طیب رنج ناسور کهن  
-مولوی، مثنوی دفتر اول، ابیات ۳۲۵۲ تا ۳۲۵۳-

با احترام سارا از شیراز



خانم رضوان از تهران



سلام و عرض ادب خدمت استاد عزیز و همراهان عزیز گنج حضور

برداشتی مختصر از غزل شماره ۱۳۴۵، برنامه ۸۶۵

تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل  
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

مولانای عزیز در این بیت از زبان همه انسان‌ها به خدا می‌گویند؛ به من از آن می‌غیبی خودت بده تا چهار بعد  
وجودم شکوفا شود، تا وقتی که موقع خدمت، یعنی زمانی که تو با نشان دادن همانیدگی‌ها می‌خواهی مرا بیدار  
کنی، شرمنده نشوم و بتوانم در اطراف اتفاق لحظه فضاگشایی کنم و از طریق ارتعاش از این می‌به اطرافیانم  
بدهم.

خدمتی می کن برای کردگار  
با قبول و ردّ خلقت چه کار  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴۵

در نمازش چو خروسم سبک و وقت شناس  
نه چو زاغم که بود نعره او وصل گسل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

نماز یعنی موازی بودن با خدا، اگر با فضاگشایی به موقع، همانیدگی‌ها را به حاشیه برانیم جان اصلی ما سبک می‌شود، چون از هیاهوی من ذهنی نجات می‌یابد، و از طریق سکون و سکوت به اصل خود وصل می‌شود. من ذهنی مانند زاغ بد شگون و بد شوم است، وقت شناس نیست، به جای اینکه در این لحظه ابدی زندگی کند در گذشته و آینده زندگی می‌کند. فضاگشایی را نمی‌شناسد و با سر و صدای ذهنی قطع کننده ارتباط ما با خدا می‌شود. عاشقان واقعی همیشه در نمازند و لحظه به لحظه فضاگشایی می‌کنند و به عهد الست «بله» می‌گویند.



چو گه خدمت شه آید من می دانم  
 گر ز آب و گلم ای دوست نیم پای به گل  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

اگر هر لحظه ناظر بر ذهن باشیم موقع خدمت به شاه یعنی فضاگشایی هشیار هستیم، اگر مرکز ما عدم باشد با وجود داشتن جسم، پیمان به گل همانیدگی‌ها گیر نمی‌کند. گرچه که افتان و خیزان زیادی داریم ولی آگاه هستیم و اجازه نمی‌دهیم که من ذهنی تمام هشیاری ما را بدزد.

من ز راز خوش او یک دو سخن خواهم گفت  
 دل من دار دمی ای دل تو بی غش و غل  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

ای خدا دلّم را باز نگه دار، از همانیدگی‌ها پاک کن و از حیلہ‌های من ذهنی دور نگه دار، فضاگشایی را برایم آسان کن تا رازِ تو را که از طریق انسان‌های زنده به حضور به من می‌رسد را با گوش عدم شنو درک کنم.

لذت عشقِ بُتان را زِ زحیران مَطلب  
صبحِ کاذب بود این قافله را سخت مُضِل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

شادی، برکت و عشقِ زندگی فقط، از خوب رویانی که به خدا زنده شده‌اند مرتعش می‌شود، کسانی که فقط با عینک همانیدگی‌ها می‌بینند، خودشان دردمند هستند و دائم در حال گله و شکایت هستند و مانند صبح کاذب گمراه کننده هستند.

من بحل کردم ای جان که بریزی خونم  
 ورنه نریزی تو مرا، مظلومه داری نه بحل  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

خدایا من با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه تسلیم تو هستم، آماده‌ام که نسبت به من ذهنی بمیرم چون  
 این جان جسمی من به جز تو خریداری ندارد، هشیاری جسمی توان این کار را ندارد.

کی تراشد تیغ دسته خویش را  
 رو به جراحی سپار این ریش را  
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

و اگر خون من ذهنی‌ام ریخته نشود، یعنی من با مقاومت خود در برابر خدا ستیزه دارم، پس من ذهنی با راهکارهای ناقص خود مرا به تاریکی ذهن می‌برد و در آن حالت به خودم و دیگران ستم می‌کنم.

پس خاموش کردم و با چشم و به ابرو گفتم  
سخنانی که نیاید به زبان و به سبیل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

خدایا من آماده‌ام که ذهنم را خاموش کنم و تدبیرهای نابخردانه او را به کار نگیرم. تا بدون سر و صدای ذهن از طریق ارتعاش عشق که از فضای گشوده شده می‌آید، تو از طریق من حرف بزنی و عمل کنی.

گر چه آن فهم نکردی تو، ولی گرم شدی  
هله گرمی تو بیفزا، چه کنی جهد مقل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

در حالت تسلیم و فضاگشایی راستین حداکثر تلاشم را می‌کنم، خط کش من ذهنی را کنار می‌گذارم، بدون مقایسه با صبر و تأنی به خدا توکل می‌کنم. آنگاه نیروی کن فکان بدون این که من ذهنی من بفهمد همانیدگی‌ها را می‌اندازد و من از طرف زندگی گرم می‌شوم، گرمای عدم به چهار بعد وجودم می‌ریزد، از درون شادی بی سبب را حس می‌کنم و روا می‌دارم که همه شاد زندگی کنند.

سردی از سایه بود، شمس بود روشن و گرم  
فانی طلعت آن شمس شوای سرد چو ظل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

هشیاری جسمی سرد است و به سایه چسبیده، با مقاومتی که دارد نمی‌تواند از اصل زندگی دست اول زندگی کند و فقط نشتی از برکت زندگی را می‌گیرد. ای انسان مقاومت و قضاوت را کم کن اجازه بده خورشید درونت طلوع کند، تا از گرمای آن، چهار بعد وجودت گرم و یخ همانیدگی‌هایت آب شود آنگاه گدای زندگی از سایه نیستی.

تا درآمد بت خوبم ز در صومعه مست  
چند قندیل شکستم پی آن شمع چگل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

وقتی که با فضاگشایی و تسلیم همانیدگی‌ها کنار رفتند و مرکز عدم نمایان شد هشیاری حضور را برای لحظاتی تجربه کردم. یعنی وقتی که شمع حضور آمد تمام قندیل‌های ذهنی، تدبیرهای من ذهنی را شکستم، چون آن قدر شمع حضور نورانی بود که دیگر نیازی به چلچراغ‌های ذهن نداشتم.

شمس تبریز مگر ماه ندانست حقت  
که گرفتار شدست او به چنین علت سل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵-

انسان تنها باشنده‌ایی است که می‌تواند در همین جسم خاکی به خدا زنده شود، ولی من ذهنی قدر و منزلت این جایگاه را نمی‌داند، انسان من ذهنی گرفتار مرضِ واگیردار همانیده شدن است، و در حالی که نور حضور بالقوه در درونش هست، من ذهنی را اصل می‌داند و از قندیل‌های بی رمق ذهنی طلب نور می‌کند. در نتیجه گرفتار درد و رنج حاصل از کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها می‌باشد.

با تشکر از برنامه گنج حضور و همکاران محترم این برنامه 🙏

ارادتمند شما، رضوان از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**